

بیجه‌ها بنتری



• سال هفتم • فرورد ۹۷ • شماره ۷۵
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در ماه پر برکت بخوانید

- ۲ سفره‌ی آموزنده
- ۴ تو دیگر نیستی
- ۷ آیدر
- ۹ خروس خردمند
- ۱۲ مرغابی و ستاره
- ۱۴ بيله ديگ، بيله چغندر
- ۱۷ غذاهای منجمد
- ۱۹ مرداب‌های پر از جانور
- ۲۱ وسایل حمل و نقل
- ۲۳ منتظر پاسخت هستم
- ۲۵ با هم بخندیم
- ۲۶ پاسخ چیستان‌های اردیبهشت

سفره‌ی آموزنده

اولیای بعضی از بچه‌ها به همراه مسئولان مدرسه، شب تولد امام حسن (ع) که به کرامت و بخشندگی معروف است، میهمانی افطاری در سالن مدرسه برگزار کردند. بعد از برگزاری نماز جماعت، خانم دکتر شمسیان، مادر همکلاسی‌ام در سخنان کوتاهی در باره‌ی اهمیت روزه و کمک به نیازمندان در این ماه مبارک صحبت کرد. بعد هم‌هی ما و اولیا و مسئولان مدرسه، سر سفره‌ی زیبای افطار نشستیم. از خوراکی‌های رنگارنگ سفره، معلوم بود که بزرگ‌ترها برای این افطار زحمت زیادی کشیده‌اند.

در حال خوردن و صحبت کردن بودیم که فرج‌پور، شاگرد منظم و زرنگ کلاس بلند شد و بالای سر چند تا از بچه‌های

آن طرف سفره رفت. آهسته چیزی به آن‌ها گفت و برگشت و سر جایش نشست. دلم می‌خواست بفهمم به آن‌ها چه گفته‌ام اما پرسیدن آن در حضور بزرگ‌ترها کار درستی نبود. چند لحظه بعد، صفایی که کنار من نشسته بود، آهسته گفت: «متوجه شدی مسأله چه بود؟» تا خواستم جواب منفی بدهم، نگاهم به بچه‌های آن طرف سفره افتاد. آن‌ها یکی‌یکی ظرف‌های آشی را که نیمه‌کاره کنار گذاشته بودند، برداشتند و آش را تا آخر خوردند.

یکی از این بچه‌ها که متوجه شده بود، کنجکاو دست از سر ما برنداشته، به آرامی گفت: «فرج‌پور به ما گفت که باقی گذاشتن آش در ظرف، یک نمونه از اسراف است. او گفت که اگر آش کمتری در ظرف می‌ریختیم، مقداری از آن در ظرف

نمی‌ماند. او یادآوری کرد که بعضی افراد، همین مقدار آش را برای خوردن ندارند. فرج‌پور راست می‌گوید زیرا ما حتی در کلاس و مدرسه‌ی خودمان کسانی را سراغ داریم که خانواده‌هایشان توان تهیه‌ی غذای کافی و مفید برای روزهای ماه رمضان را ندارند. از کار نادرست خودم متأسفم و خدا را شکر می‌کنم که اسراف نکردم.»

پچ‌پچ‌ها بین بچه‌ها شروع شد تا با درسی که از این سفره‌ی صمیمی گرفته‌اند، کمک‌هایی برای همکلاسی‌های نیازمند خود جمع کنند. خدایا! برکت سفره‌ی همه‌ی مردم را بیشتر کن!

[[قاصدک]]

تو دیگر نیستی

تو دیگر نیستی، اما

نماز آخرینت هست
دعایت هست، روحت هست
نگاه نازنینت هست
تو دیگر نیستی، اما
کبوترها نمی‌میرند
پرستوهای سرگردان
کنارت لانه می‌گیرند
تو دیگر نیستی، اما
زیارتگاه پاکت هست
برای هر کسی چون من
که غمگین است، خاکت هست
تو خوابیدی ولی چشمت

به ما آموخت بیداری
تو قلبت ایستاد، اما
شدی در قلبها جاری
شکستی مثل موج، اما
درخت سرو و افرا هست
نشستی از خروش، اما
صدای موج دریا هست
تو دیگر نیستی، اما
صدایت همچنان باقیست
به نامت کهکشان، روشن
به یادت، آسمان آبیست

[[افشین علاء]]

آبیدر

دَنگ و دنگ و دنگ

غَرش پلنگ،

کوه، باشکوه

دشت، رنگارنگ

دختران گُرد

شادو پاجین پوش

خنده‌ها به لب

کوزه‌ها به دوش

مردمان همه

گرم کار و کِشت

خاک اورامان

بهتر از بهشت
پیش روی کوه
خانه‌های شهر
عطر نان و ماست
عصرِ آیدر

اورامان: یکی از زیباترین و سرسبزترین بخش‌های استان
کردستان است.

پاچین: نوعی پوشاک زنانه که بلند و رنگارنگ است.

آیدر: منطقه‌ای کوهستانی در شهرستان سنندج که بسیار زیبا،
خوش آب و هوا و دیدنی است. غروب‌ها مردم دسته‌دسته از کوه
بالا می‌روند و در منطقه‌ای که محل گردش و تفریح است، با هم
نان و ماست می‌خورند.

[[اسدا... شعبانی]]

خروس خردمند

خروس باتجربه‌ای که از بلاهای زیادی جان به‌در برده بود و در طول عمر خود، داستان‌های بسیاری در باره‌ی مکر روباه شنیده بود، روزی در اطراف ده سرسبز و خرم، بوستان زیبایی با گل‌های رنگارنگ و هوای مطبوع را دید و از خود بیخود شد و به وجد آمد و صدا به آواز بلند کرد. روباهی در آن نزدیکی، صدا را شنید و قصد شکار خروس را کرد و به‌سرعت خود را نزدیک او رساند.

خروس، بی‌درنگ بالای دیواری پرید. روباه گفت: «چرا ترسیدی؟ قصد من شنیدن صدای دل‌نواز تو بود که روح را به پرواز در می‌آورد و نشاط آور است. به فرمان پادشاه باید از این پس در این بیشه، عدالت اجرا شود و هیچ حیوانی به حیوان

دیگر آسیب نرساند. به فرمان پادشاه، شیر حق تعرض به شغال را ندارد. کبوتر و عقاب باید هم‌خانه شوند و یوزپلنگ هم فکر شکار آهو را کنار بگذارد. اکنون زمان دوستی و رفاقت است. بیا ما هم کینه‌ها و نفرت‌ها را به دوستی و مهر و صفا بدل کنیم. من می‌خواهم همنشین تو شوم و از صدای زیبایت بهره‌مند شوم. مرا از این خواسته محروم مکن.»

خروس از روباه رو گرداند و به دوردست خیره شد. روباه گفت: «کجا را نگاه می‌کنی؟ من با تو حرف می‌زنم.» خروس جواب داد: «جانورانی را می‌بینم که با سرعت به طرف ما می‌آیند و هیبتی مانند گرگ دارند با دُم و گوش‌هایی دراز. با این سرعتی که آن‌ها به سمت ما می‌دوند، با چشم بر هم زدنی به ما خواهند رسید!»

روباه تا این سخن را شنید، لرزه بر اندامش افتاد. نگاهش را از خروس برداشت و سراسیمه به دنبال پناهگاهی گشت تا در آن جای گیرد و جانش را حفظ کند. خروس که این منظره را دید گفت: «نرو، صبر کن بینم این‌ها چه جانورانی هستند!» روباه گفت: «این نشانه‌هایی که تو می‌گویی، مشخصات سگ است. من اصلاً مایل نیستم آن‌ها را ملاقات کنم.»

خروس گفت: «تو که گفتی پادشاه اعلام کرده هیچ حیوانی حق ندارد به حیوان دیگر صدمه‌ای بزند!» روباه گفت: «بله، هنوز هم می‌گویم اما شاید سگ‌ها از فرمان پادشاه بی‌خبر باشند. اگر چنین باشد، من باید بروم. بیش از این جایز نیست این‌جا بمانم.» روباه فرار کرد و رفت و خروس به گردش ادامه داد.

«ابوالفضل هادی منش»

مرغابی و ستاره

سال‌ها پیش، یک مرغابی کنار آبگیر زیبایی زندگی می‌کرد و کارش گرفتن ماهی از آبگیر بود. هرگاه گرسنه می‌شد، ساکت و آرام گوشه‌ای از آبگیر می‌نشست و به حرکت ماهی‌ها چشم می‌دوخت. هرگاه یک ماهی روی آب می‌آمد، مرغابی او را می‌گرفت و می‌خورد.

روزی مرغابی هرچه کرد، نتوانست ماهی بگیرد. ماهی‌ها با زرنگی از برابر او می‌گریختند. آن روز گذشت و شب شد اما مرغابی گرسنه ماند. چاره‌ای نداشت جز اینکه باز هم کنار آبگیر بماند. کمی از شب گذشته بود که مرغابی در آب آرام آبگیر، ماهی زیبایی دید. تا آن هنگام چنین ماهی را در آبگیر ندیده بود. مرغابی با خود گفت: «چه خوب شد! امروز خیلی خسته و

گرسنه شدم ولی اکنون می‌توانم یک ماهی خوب بخورم.»
مرغابی این را گفت و به ماهی چشم دوخت. ماهی آرام و بی‌حرکت بود و تکان نمی‌خورد. مرغابی خیال کرد که ماهی از او ترسیده و برای همین است که تکان نمی‌خورد. این بود که آرام آرام به ماهی نزدیک شد. ماهی همچنان آرام بود. مرغابی سری تکان داد. ماهی باز هم از جایش تکان نخورد. مرغابی بال‌هایش را آماده کرد و در یک چشم برهم زد، در آب پرید ولی از ماهی خبری نبود. مرغابی با بال و پر خیس از آبگیر بیرون آمد. تعجب کرد که ماهی چگونه از چنگ او گریخت. وقتی دوباره آبگیر آرام و بی‌حرکت شد، ماهی دوباره آمد. این بار هم مرغابی درون آب پرید اما چیزی به دست نیاورد.

مرغابی که خسته شده بود، سر و گردنش را تکان داد. ناگهان چشمش به آسمان افتاد. سپس نگاهی به آبگیر انداخت. آنچه را می‌دید، باور نمی‌کرد، یک ستاره! عکس یک ستاره در آب بود! مرغابی فهمید که فریب خورده است. فردا و پس فردا هم مرغابی گرسنه ماند. حالا دیگر هر ماهی را که می‌دید، خیال می‌کرد یک ستاره است. تا هنگامی که مرغابی، خوب دیدن را نیاموخت، گرسنه ماند.

[[محمد میرکیانی]]

بیله دیگ، بیله چغندر

یک اصفهانی و یک آذربایجانی، در شهری غریب با هم کار می‌کردند. غربت باعث شد که آن دو هم صحبت و دوست شوند. هر وقت فرصتی پیش می‌آمد و کار روزانه تمام می‌شد، کنار هم

می نشستند و هر یک، دیدنی‌های شهر خود را به دیگری معرفی می‌کردند.

این گفت‌وگوها گاهی به حدی می‌رسید که هر کدام سعی می‌کردند دیدنی‌های شهر خود را جذاب‌تر از آنچه بود، معرفی کنند تا اینکه یک روز اصفهانی گفت: «هنر مسگری و قلمزنی روی مس، یکی از زیباترین صنایع شهر من است، به طوری که یک‌بار در میدان بزرگ شهر دیدم کارگران سرگرم ساختن دیگ مسی بودند که ۵۰ مسگر داخل آن مشغول کار بودند و ۵۰ نفر کارگر قلمزن هم از بیرون، دیگ را نقش و نگار می‌زدند. دیوارهای دیگ آن قدر بلند بود که کارگرهای داخل و بیرون دیگ، یکدیگر را نمی‌دیدند و فقط صدای قلم‌زدن و چکش‌ها به گوش‌شان می‌رسید.»

نوبت به کارگر آذربایجانی رسید. تصمیم گرفت چیزی بگوید که به اندازه‌ی دیگ مسی اصفهانی، جالب و عجیب باشد. پس شروع کرد به تعریف کردن از کشت و کار در آذربایجان که چنین و چنان است. وی گفت: «ما در شهرمان چغندرهایی به عمل می‌آوریم که بسیار بزرگ هستند، درست به اندازه‌ی گنبد یک مسجد. هنگام بیرون کشیدن این چغندرها از خاک، دست کم ۱۰ کارگر اطراف چغندر را در چندین روز خالی می‌کنند و بعد طناب محکمی اطراف آن می‌بندند و چند گاو قوی‌هیکل، طناب را می‌کشند تا چغندر از خاک بیرون بیاید.»

کارگر اصفهانی که تا آن لحظه سکوت کرده بود و به سخنان دوست آذربایجانی خود گوش می‌کرد، پرسید: «آخر چغندر به این بزرگی را که نمی‌توانید درسته بپزید پس چه فایده‌ای

دارد؟» مرد آذری گفت: «اتفاقاً درسته می‌پزیم، داخل همان دیگ‌های مسی که شما می‌سازید، بیله دیگ، بیله چغندر!»

از این ضرب‌المثل هنگامی استفاده می‌شود که بخواهیم بگوییم این عمل، چنین عکس‌العملی هم دارد و این کار، نتیجه‌اش هم چنین خواهد بود و تعجبی ندارد. ضرب‌المثل‌های مشابه: کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است. خدا نجار نیست ولی در و تخته را خوب به هم جفت می‌کند. آواز خوان ماهی، قورباغه است. واژه‌ی بیله در زبان آذری به معنی «چنین» است.

[[فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست]]

غذاهای منجمد

چرا غذاهای منجمد، مدت بیشتری سالم می‌مانند؟ غذا دارای باکتری است. باکتری‌ها مانند دیگر موجودات زنده، برای حیات به آب نیاز دارند. دمای داخل فریزر خانه‌ی شما حدود

۱۵ درجه سانتیگراد زیر صفر است.

وقتی غذا را در فریزر می‌گذارید، آب درون آن منجمد و باعث می‌شود باکتری‌ها غیر فعال شوند و یا با سرعت کمتری تکثیر شوند. برای همین است که می‌توان مواد غذایی را با انجماد مدت بیشتری نگهداری کرد. برای نگهداری مواد غذایی، راه‌های دیگری نیز هست.

ماهیگیران با خشک کردن ماهی در آفتاب، آن را به مدت طولانی نگهداری می‌کنند. این کار باعث می‌شود آب ماهی خارج شود و باکتری‌ها دیگر نتوانند در آن زندگی کنند. گاهی گوشت و ماهی را با نمک‌سود کردن نگهداری می‌کنند. نمک طبق روندی به نام «اُسْمَز»، آب گوشت را می‌گیرد.

[[سپیده عنده‌لیب و حسین یاسینی]]

مرداب‌های پر از جانور

مرداب‌ها در بسیاری از نواحی زمین وجود دارند. بزرگ‌ترین مرداب در ناحیه‌ی آمازون در آمریکای جنوبی واقع است. باتلاق‌ها، مرداب‌ها، لجنزارها و نواحی گلی اطراف آب‌های سرریز شده‌ی دریاچه‌ها و رودخانه‌ها، زیستگاه طبیعی انواع مختلف جانوران هستند. این نواحی قطعاتی متشکل از برکه‌ای کوچک و راکد و قسمتی جزیره مانند در اطراف آن است که از نیزارهای پراکنده و بوته‌زارهای پر درخت همراه با چندین جوی آب روان تشکیل شده است. این مناطق مرطوب، حد وسط خشکی و آب است. اکثر موجوداتی که در این نواحی زندگی می‌کنند، می‌توانند راه بروند، بدوند، بخرزند، شنا کنند و شیرجه

بزند. آن‌ها بچه‌هایشان را در مرداب‌ها و باتلاق‌ها بزرگ می‌کنند و با این زیستگاه مرطوب سازگار شده‌اند.

بز کوهی آبی این جانوران در تمام زیستگاه‌های طبیعی آفریقا از دشتهای سبز تا تپه‌های سنگی و جنگل‌های انبوه زندگی می‌کنند، اما هرگز از آب دور نمی‌شوند. آن‌ها اگر احساس خطر کنند، به سرعت به سوی مرداب می‌دوند و در نزارهای انبوه مخفی می‌شوند. برخی از دشمنان آن‌ها از جمله شیر و پلنگ، بزهای کوهی را تا محوطه‌ی پر از گل و لای و شن‌های فرو رونده، تعقیب می‌کنند.

بز کوهی معمولاً از ساقه‌های نرم گیاهان و علف تغذیه می‌کند. این جانور بدنی قوی دارد و ارتفاع بدنش تا شانه به ۱/۴ متر می‌رسد. وزن آن بیش از ۲۰۰ کیلوگرم است. شاخ‌های

جانور نر به طرف عقب برگشته و حلقه حلقه است و ریاست گروه کوچکی از بزهای ماده و بچه‌های کوچک آنها را بر عهده دارد. هنگام خشکسالی وقتی آب گودال‌ها و برکه‌ها کم می‌شود، این جانوران گله‌های ۵۰ تایی تشکیل می‌دهند.

«صدیقہ ابراہیمی و مہرزادہ میناثراد»

وسایل حمل و نقل

برای رفتن به مدرسه از کدام وسیله نقلیه استفاده می‌کنید؟

شاید با پای پیاده به مدرسه می‌روید یا از دوچرخه استفاده می‌کنید و شاید هم سوار اتوبوس یا تاکسی می‌شوید. البته بعضی از دانش‌آموزان هم در مناطقی زندگی می‌کنند که باید با قایق به مدرسه بروند. اگر بخواهیم به مناطق دورتر سفر کنیم، ممکن است سوار ترن‌های سریع‌السیر یا هواپیماهای جت بشویم. از

زمان‌های بسیار قدیم، انسان همیشه در تلاش برای ساختن وسایل حمل و نقل بهتر و سریع‌تر بوده است.

پیاده یا سواره نخستین روش برای نقل مکان کردن، پیاده‌روی است. در زمان‌های قدیم، انسان بار و بنه‌اش را بر پشتش حمل می‌کرد و از جایی به جای دیگر نقل مکان می‌کرد. مدت‌ها بعد، با اختراع چرخ، گاری ساخته شد که حیوانات آن را می‌کشیدند.

پارو و بادبان نخستین قایق‌ها با پارو زدن حرکت می‌کردند. کشتی‌های بادبانی نیز از نیروی پیشرانی بادبان‌ها در هنگام وزش باد استفاده می‌کردند.

بالن‌ها نخستین وسیله‌ی هوانوردی، بالن بود که برادران

مونگلفیه آن را ساختند. سر نشینان اولیه‌ی اتاقک سب‌دی بالن،
یک گوسفند، یک اردک و یک مرغ بودند.

ترین بخار حدود ۳۰۰ سال پیش مردم متوجه شدند که
کامیون‌های حامل محموله‌های سنگین، روی ریل به مراتب
راحت‌تر و سریع‌تر می‌توانند از روی جاده حرکت کنند.
بنابراین، نخستین لکوموتیو‌هایی که موتور آن‌ها با نیروی بخار
کار می‌کرد، وارد عرصه‌ی حمل و نقل شدند.

[[مجید عمیق]]

منتظر پاسخ هستم

* زیپ یا دکمه داره

پول تو جیباش می‌داره

با اینکه دستا توشه

پاهام اونو می پوشه
* نه رودخونه، نه برکه
نه چشمه و نه دریا
همه برای شنا
باید برن به اون جا
* بین درشت و ریزه
نوکش حسابی تیزه
چکش با اون یه روزه
چوبها روی می دوزه
* بزرگه اون یه عالمه
از اونها این روزا کمه
بادکنک تو آسمون

تو سبدش یه آدمه
* کجاست؟ تو آسمونه
طوفان بابای اونه
نسیم خانم مامانش
این آقا بچه شونه

پاسخها را در ماه بعد بخوانید

با هم بخندیم

😊 اولی: «بزرگ شدی، می خواهی چه کاره شوی؟» دومی:
«ابتدا به میل مادرم دکتر می شوم. سپس به میل پدرم مهندس و
بعدها اگر عمری باقی ماند، به میل خودم وارد نیروی هوایی
می شوم.»

😊 معلم: «چند انگشت داری؟» شاگرد: «پنج تا آقا.» معلم: «در

دو دست چندتا انگشت داری؟» شاگرد: «ده تا آقا.» معلم: «اگر چهارتا دست داشتی، چند انگشت داشتی؟» شاگرد: «آن وقت میمون بودم و میمون هم که حساب نمی‌داند.»

😊 روزی مردی وارد محل کرایه دادن اسب شد و از متصدی اصطبل خواست که اسبی را به او کرایه بدهد. متصدی اصطبل اسبی را آورد و به مرد گفت: «بفرمایید! این اسب، ولی شما باید کرایه آن را پیش بدهید.» مرد: «چرا؟ آیا می‌ترسید من بدون اسب برگردم؟» صاحب اسب بلافاصله گفت: «نه! ولی خیلی امکان دارد که اسب بدون شما برگردد.»

پاسخ چیستان های اردیبهشت

سیب زمینی، شلنگ، بستنی، موز، هزارپا.



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/348 Tehran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ مرکزی تهران - دبیران ایران - تهران ۱۹۹۴۱۹۹۱ پور - پتاک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۲۴۶۶ / ۳۳۱۰۳۸۲۰۴
تلفکس: ۳۳۱۰۲۴۶۶ همراه: ۳۳۱۰۲۴۶۶
ایران - جلد: واحد کتابی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرين اتيابي
انور هني: حسين يوسفی فرزند ادي
ويراستار: سیده محمد حسینی
نقشبندی: ایران - تهران صندوق پستی: ۱۷۷۷۵/۳۳۸